

بررسی تطبیقی مفهوم سلوک در رمان *سیدارتا* و حکایت شیخ صنعان

دکتر اسحاق طغیانی - زهره مشاوری*

استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان - دانش‌آموخته دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان

چکیده

در میان آثار ادبی جهان ویژگی‌های مشترکی می‌توان یافت که گاه به سبب اقتباس و گاه به دلیل دنبال نمودن الگوهای مشترک بشری پدید آمده‌اند. جست‌وجوی کمال و سلوک برای رسیدن به آن نیز از جمله مفاهیم مشترک در آثار ادبی ملت‌ها و فرهنگ‌های مختلف است. میان داستان *سیدارتا* اثر هرمان هسه، نویسنده معاصر آلمانی، و حکایت شیخ صنعان در *منطق‌الطیر* عطار، شاعر و عارف قرن ششم هجری، نیز شباهت‌های قابل توجهی در این زمینه وجود دارد. در این مقاله ضمن اشاره به شباهت‌ها و تفاوت‌های دو اثر در حوزه مفاهیم، کنش‌های شخصیت‌ها تحلیل می‌کنیم و نشان می‌دهیم که در هر دو اثر، شخصیت اصلی در جست‌وجوی کمال به سیروسلوک می‌پردازد و با طی مراحل‌ی که عشق زمینی مهمترین آنها است، از خویشتن خویش رها و به کمال نزدیک می‌شود.

کلیدواژه‌ها: ادبیات تطبیقی، داستان، سلوک، *سیدارتا*، شیخ صنعان.

تاریخ دریافت مقاله: 1391 / 8 / 20

تاریخ پذیرش مقاله: 1392 / 11 / 28

*Email: z.moshaveri@ltr.ui.ac.ir (نویسنده مسئول)

مقدمه

سلوک همچون کمال، جاودانگی و عشق، همواره از دغدغه‌های بشر بوده است و در فرهنگ ملت‌های مختلف با تعبیر، مفاهیم و حتی روش‌های بسیار مشابهی مورد توجه قرار گرفته است. در ادبیات جهان نیز آثار بسیاری را می‌توان برشمرد که موضوع اصلی آنها سلوک و جست‌وجوی حقیقت است. در این آثار، سلوک معنوی از دیدگاه‌های گوناگونی تعریف و توصیف شده است، اما وحدت هدف در همه این تعاریف دیده می‌شود؛ از این رو، می‌توان گفت تجربه راه‌هایی چون زهد، ریاضت، پرهیز از لذت‌جویی، عشق، نفی خویشتن و... برای دستیابی به حقیقت، معنویت و کمال وجه مشترک مذاهب‌ها و مشرب‌های مختلف است.

در این آثار، سلوک گاه برای رهایی از بیهودگی و جست‌وجوی کمال معنوی است و گاه برای رهایی از مراتب نازل کمال (کمال ظاهری) و حرکت به سمت کمال واقعی. در این مقاله، به دو اثر با موضوع رهایی از کمال ظاهری و سلوک تا مرتبه‌ای از مراتب کمال واقعی پرداخته شده است. یکی از این دو اثر *سیدارتا* نوشته هرمان هسه آلمانی است که در 1922 به چاپ رسیده است. *سیدارتا* برهمنی است که از مقام و مرتبه خویش ناخشنود و دلزده است و در جست‌وجوی سرچشمه سعادت راه درازی را طی می‌کند. اثر دیگر حکایت شیخ صنعان، بلندترین و یکی از کلیدی‌ترین حکایات *منطق‌الطیر* عطار است. حکایت شیخ صنعان خلاصه و گزیده‌ای است از *منطق‌الطیر*؛ زیرا «در این مثنوی از سلوک و سیر الی‌الله و مقامات تبتل تا فنا که آخرین مرحله‌ای است که مرغان بدان واصل شده‌اند، بحث می‌شود، ولی بیشتر نظر شیخ (عطار) متوجه است به ذکر آفات سلوک و قواطع طریق.» (فروزانفر 1374: 317) سلوک در راه رسیدن به کمال در هر دو اثر اهمیت خاصی دارد و این ویژگی مشترک مقایسه آنها و تحلیل شباهت‌ها و تفاوت‌هایشان را موجه می‌سازد.

در داستان شیخ صنعان، علاوه بر موضوع سلوک، مفهوم اسطوره‌ای فراموشی - تذکر نیز به چشم می‌خورد. الیاده این مفهوم را با مثالی از اسطوره‌ای هندی توصیف نموده است که با داستان شیخ صنعان شباهت‌های بارزی دارد. (رک. الیاده 1362: 119) اشتراک مأخذ داستان شیخ صنعان با مأخذی که هسه برای بخش مهمی از *رمان سیدارتا* از آن الهام گرفته است نیز موضوعی قابل توجه است. البته درباره مأخذ داستان شیخ صنعان نظرات گوناگونی ابراز شده است که محمدرضا شفیعی کدکنی در مقدمه *منطق‌الطیر* به نقد و بررسی آنها پرداخته است (عطار نیشابوری 1383: 181 مقدمه)، اما شایگان فر عقیده دارد که حکایت شیخ صنعان از اسطوره‌ای هندی به نام *ماتسیندارانات* و *گوراکھانات*¹ سرچشمه گرفته است. (شایگان فر 1387: 110)

چنان‌که اشاره شد، سلوک در راه رسیدن به کمال درونمایه مشترک دو داستان است و از میان عناصر مشترک آن دو اهمیت بیشتری دارد. در این مقاله با بررسی علت کنش‌ها در دو داستان، شباهت‌ها و تفاوت‌های دو اثر در حیطه معانی و مفاهیم و تأثیر متقابل این شباهت‌ها و تفاوت‌ها بر کنش‌های داستانی و شخصیت‌ها تا حدودی نشان داده خواهد شد.

خلاصه داستان‌ها

الف. سیدارتا

برهمن‌زاده‌ای به نام سیدارتا که از آنچه داشت، ناخرسند بود و می‌پنداشت که کسی نمی‌تواند راه کمال را به دیگران نشان دهد، زندگی برهمنی را رها کرد و بر خلاف میل پدر با شمنان⁽¹⁾ همراه شد تا از تشنگی،

¹. Matsyendranath and Gorakhnath

خواهش، کامجویی و اندوه تهی شود و خویشتن خویش را بمیراند و آنگاه آرامش دل تهی شده و اندیشه پاک و سره را بیازماید. او راه از خودگذشتگی را با مراقبت و تهی ساختن اندیشه از همه گمانها آموخت، اما در پایان همه راهها دوباره به خویشتن بازگشت. سیدارتا که از زندگی شمنی نیز راضی نبود، به همراه دوست خود، گوویندا، به دیدار بودا رفت. گوویندا با شنیدن درس‌های بودا به او پیوست، اما سیدارتا به بودا گفت:

تو جهان را زنجیری پیوسته و ناگسسته می‌نمایی؛ زنجیری جاودانه که با علت و معلول به هم پیوسته است...، اما از درس‌های چنین برمی‌آید که این یگانگی و توالی بخردانه چیزها در یک‌جا درهم می‌شکند و با این رخنه کوچک و از راه این شکستگی، قانون جاودانه و یگانه جهان باز فرومی‌ریزد. (هسه 1368: 33)

سیدارتا می‌دانست که بودا به بالاترین مقصودها رسیده است، اما بر آن بود که هیچ کس از راه مکتب و درس به رستگاری نخواهد رسید؛ به همین دلیل، بودا و گوویندا را رها کرد و به راه افتاد. او با خود می‌اندیشید که هرچند معلم بسیار داشته است، آنها یک چیز را نتوانسته‌اند به او بیاموزند و آن چگونگی رها شدن از خویشتن و چیره شدن بر آن است. او می‌پنداشت به دلیل هراس از خود، با خویشتن بیگانه مانده است؛ از این رو، تصمیم گرفت که دیگر در پی گریختن از خود نباشد و هر درسی را از خود بیاموزد.

سیدارتا در راه با مردی گیل‌کش (قایقران) آشنا شد و به کمک او از رود گذر کرد و به شهری بزرگ رسید. در آنجا زنی زیباروی را دید و دریافت که او کامالا، روسپی بنام، است. فردای آن روز خود را پاکیزه کرد و به دیدار او شتافت. او از کامالا خواست که دوست و معلمش باشد، اما کامالا داشتن جامه، پای‌افزار و پول را شرط نزدیک شدن سیدارتا به خود قرار داد. در دیدار اول، کامالا به او آموخت که مهر را هرگز نمی‌توان از کسی دزدید. سیدارتا آن روز برای کامالا ترانه‌ای سرود و کامالا فهمید که او خواندن و نوشتن می‌داند؛ بنابراین او را نزد کاماسوامی بازرگان فرستاد تا برای او کار کند. سیدارتا از بازرگان چیزهای بسیار آموخت و خود بازرگان موفق شد، اما کم‌کم جهان او را به چنگ آورد و گرفتار شادکامی، آزمندی، بیکارگی و سوداگری شد تا آنکه شبی در خواب دید که پرنده نغمه‌خوان کامالا در لانه‌اش مرده و سیدارتا آن را به بیرون افکنده است. با این رویداد سیدارتا حس کرد که به همراه آن پرنده، مرده و هر چیز نیک و ارزنده‌ای که درون خود داشته، به بیرون انداخته است؛ از این رو، همان شب باغ کامالا و شهر را ترک کرد، غافل از اینکه فرزندی از آن خود در وجود کامالا به جای گذاشته است. سیدارتا به کنار همان رودی رسید که زمانی در آنجا با مرد گیل‌کش آشنا شده بود. به آب خیره شد و با آرزوی مرگ به سمت رودخانه خم شد، اما ناگهان به یاد کلامی در دعای برهمنان افتاد که انسان را به ادامه راه و رسیدن به کمال فرامی‌خواند. در این هنگام، از اندیشه خام خود منصرف شد و خود را بازشناخت. او باز هم توانست بیندیشد و ندای درویش را بشنود و به دنبال آن برود. عاقبت سیدارتا در ساحل رودخانه ماند و داستان زندگی‌اش را برای مرد گیل‌کش تعریف کرد. مرد گیل‌کش به او گفت که رود با او سخن گفته است.

روزی، زن زیبایی که از رهروان بودا بود و برای آخرین دیدار به نزد بودا می‌رفت، با پسرش برای گذر از رود به سیدارتا که اکنون گیل‌کش شده بود، رسید. زن در راه دچار مارگزیدگی شده بود و آخرین لحظات زندگی‌اش را می‌گذراند. سیدارتا کاملاً را بازشناخت و فهمید که کودک پسر خود او است. سیدارتا پسر را نزد خود نگه داشت، اما پسر که به این زندگی عادت نداشت، سرانجام روزی پدر را رها و آنجا را ترک کرد. سیدارتا به دنبال او رفت، ولی بدون یافتن او بازگشت. او که در همه اوقات به یاد یگانه فرزندش بود، تصمیم گرفت دوباره به دنبال پسرش برود، اما با دیدن چهره خود در رود به یاد چهره پدرش افتاد و روزی را به یاد آورد که پدرش را رها کرده و به شمنان پیوسته بود. او دریافت که پدرش نیز همانند او درد دوری از فرزند را چشیده بود. سیدارتا با صحبت کردن با مرد گیل‌کش و گوش سپردن به آوای رود، آرامش درونی خود را بازیافت و دریافت که اگرچه آب همواره در گذر است، همیشه نیز پابرجا است. سیدارتا درس بزرگی آموخته بود. او با دقت در صدای رود، دریافت که صداها، اهداف، رنج‌ها، میل‌ها، خوبی‌ها و بدی‌ها به هم وابسته و همه مانند جریان یک رود هستند. او در آوای رود کلامی را که در دعای برهمنان بود، شنید؛ کلامی که انسان را به ادامه راه و رسیدن به کمال فرامی‌خواند. سیدارتا هماهنگی دنیا و سعادت را دوباره یافته بود.

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، طرح داستان سیدارتا طرحی با «زنجیره‌های قراردادی» (اخوت 1376: 66) است و بر اساس پیرنگ «ترحم‌انگیز و شورانگیز» (همان: 80) سامان یافته است؛ به عبارت دیگر، حوادثی که در داستان رخ می‌دهند، هر یک رسالت معهود را دنبال می‌کنند و در سیر حوادث، شخصیت اصلی گاهی بی‌اختیار و گاهی با تحمل شدائد به سرمنزل مقصود می‌رسد. درونمایه داستان سیدارتا تکاپو برای «تکامل بخشیدن به شخصیت خود، نیل به وحدت وجود و یافتن حقیقت» است. (نجفی 1386: 35)

ب. شیخ صنعان

شیخ صنعان که پنجاه سال معتکف حرم بود و مریدان بسیار داشت، در خواب دید که از حرم به روم رفته است و در آنجا بتی را سجده می‌کند. او دریافت که عقبه‌ای دشوار در راهش پدید آمده است و برای یافتن چاره این کار، با چهارصد مرید خود به سوی روم رهسپار شد. شیخ در روم، عاشق زیبارویی ترسا شد و ایمان خود را بر باد داد. مریدان شیخ را پند و اندرز دادند، اما سخنان آنها در او کارگر نیفتاد. عاقبت دختر ترسا از عشق شیخ آگاه شد و علت بیقراری او را پرسید. شیخ دلدادگی خود را برای او بیان کرد و طالب وصال شد. دختر چهار شرط بت‌پرستی، قرآن‌سوزی، خمرنوشی و کفر را برای رساندن او به وصال مقرر کرد و شیخ شرط‌ها را پذیرفت، اما پس از به‌جا آوردن این شرط‌ها، دختر کابینی سنگین از او طلب کرد. شیخ چون سیم و زری نداشت، پذیرفت که در عوض کابین، یک سال برای او خوک‌بانی کند. مریدان او را رها کردند، اما پیش از

رفتن، یکی از آنها نزد شیخ آمد و از او فرمان خواست که مریدان یکی از این دو کار را انجام دهند: یا همه آنها به شیخ اقتدا کنند و ترسا شوند و یا چون نمی‌توانند شیخ خود را در چنین حالتی ببینند، به سمت کعبه بگریزند. شیخ به آنها اجازه بازگشتن داد، اما چون به مکه بازگشتند، مریدی از مریدان شیخ که به هنگام سفر روم غایب بود، ایشان را بسیار ملامت کرد و گفت چاره آن بود که شما نیز به شیخ اقتدا می‌کردید و همگی زَنار می‌بستید، اما در باطن، ملازم درگاه حق می‌شدید و شیخ خود را از او می‌خواستید.

مریدان به روم بازگشتند و چهل روز به اعتکاف نشستند تا سرانجام آن مرید پاکباز حضرت مصطفی (ص) را در خواب دید که فرمود شیخ را از بند رها کردم؛ بدان که در میان شیخ تو و خداوند غباری بسیار کدر بود که اکنون آن غبار برداشته شده است. مرید یاران را از این مژده آگاه کرد و جملگی به دیدار شیخ شتافتند. شیخ زَنار از میان گسسته بود و دل از ترسایی شسته. چون یاران خود را دید، غسلی کرد و خرقه بازپوشید و به سوی حجاز روانه شد. پس از آن، دختر ترسا در خواب دید که آفتاب به کنار او آمده است و به او امر می‌کند که در پی شیخ روان شو و مذهب او را اختیار کن. به باطن شیخ نیز خبر دادند که آن دختر از ترسایی بیرون آمده و با درگاه حقیقت آشنایی یافته است. شیخ با مریدان از راه بازگشتند و دختر از او خواست که اسلام را بر او عرضه کند. شیخ چنین کرد و دختر که از ذوق ایمان بی‌قرار گشته بود، با دیدن شیخ، جان به جانان تسلیم نمود. طرح داستان شیخ صنعان نیز مانند طرح داستان پیشین است. این داستان حدیثی نمادین از عشق صوفیانه است که «صوفیان آن را کلید ابواب مقصود و تنها وسیله رسیدن به نهایت احوال مردان خدا که کشف اسرار عالم و برداشتن حجاب از چهره دلبندهان جهان معنی باشد، می‌دانند» (گوهرین 1363: 11)؛ بنابراین درونمایه این داستان تلاش برای یافتن حقیقت با اتکا به عشق و ترک خویشستن است.

تحلیل کنش‌ها در دو داستان

سیدارتا

در داستان سیدارتا که حکایت دلزدگی است، اکثر کنش‌ها با تأمل سیدارتا در خود و احساس نارضایتی از آنچه هست، رخ می‌دهد. سلوک سیدارتا به دنبال نارضایتی از کمالی است که دیگران برای او ترسیم می‌کنند، اما خود بدان خرسند نیست و هر بار در اعماق وجود خود احساس ناخشنودی می‌کند: «سیدارتا اندک‌اندک بذر ناخشنودی را درون خود درمی‌یافت. اندک‌اندک درمی‌یافت که مهر پدر و مادر و نیز مهر دوستش، گوویندا، همواره او را شاد نخواهد ساخت.» (هسه 1368: 9)؛ بنابراین سلوک در این داستان حرکت از یک تجربه به تجربه‌ای دیگر است؛ حرکت از تجربه‌ای که خشنودی به همراه نداشته است، به تجربه‌ای دیگر با امید به اینکه خشنودی در آن یافته شود.

سیدارتا برهمن زاده‌ای است بسیار دانا، باهوش و خوش‌سیما. او بهترین شاگرد در آموختن دانش برهمنان است، اما شادمان نیست و در درون خود به دنبال سرچشمه‌ی خشنودی می‌گردد. او از برهمنان آموخته است که باید به خویشتن و به «آتمن» راه جست،⁽²⁾ اما معتقد است که کسی نمی‌تواند دستیابی به سرچشمه‌ی درون را به دیگری آموزش دهد. برهمنان زندگی دنیوی متعادلی دارند و به معنویت، سلوک روحی و پاک ماندن از تعلقات و آلودگی‌ها اهمیت می‌دهند. سیدارتا از نگاه دیگران خوشبخت و کامل است، اما او با خود در ستیز است. سلوک در نظر او معنایی آموختنی نیست، بلکه عمل‌کردنی است:

سیدارتا یک آهنگ داشت و بس؛ اینکه تهی شود؛ از تشنگی و خواهش و از خواب‌ها و کامجویی و اندوه تهی شود. خویشتن خود را بگذارد که بمیرد. دیگر خویشتن نباشد. آرامش دل تهی‌شده را بیازماید. اندیشه‌ی پاک و سره را بیازماید. آهنگ او همین بود. (همان: 18)

در اولین قدم و اولین کنش، سیدارتا با دیدن شمنان سرگردان، مقام و موقعیت مذهبی خویش را رها می‌کند و به‌رغم میل پدر، با آنان همراه می‌شود. او با شمنان سه سال زندگی و سفر می‌کند، اما به جز راه‌هایی برای فراموش کردن تن‌خاکی و گریز از خود و گم کردن خویش چیزی از آنها نمی‌آموزد. از نظر سیدارتا، شمنان با ترک تعلقات درواقع، عافیت‌طلبی می‌کنند. او با خود می‌گوید: «مراقبت کدام است؟ و رها کردن تن چیست؟ ... اینها گریز از خویشتن است. گریزی کوتاه و زودگذر از شکنجه‌ی خویشتن.» (همان: 20) او در عافیت‌طلبی اینان نیز کمال و سرچشمه‌ی سعادت را نمی‌یابد.

در کنش دوم، او و گوویندا به بودا که رهایی از رنج را به شاگردانش می‌آموخت، می‌پیوندند. بودا به شاگردانش یاد می‌داد که برای رهایی از رنج باید از دنیای مجازی و تعلقات آن چشم پوشید، اما برای سیدارتا آموختن دستیابی به سرچشمه‌ی درون پذیرفتنی نیست؛ بنابراین هرچند به نظر او بودا خود به کمال درونی دست یافته است، به او می‌گوید:

من بر این گمانم که هیچ کس از راه مکتب و درس به رستگاری نخواهد رسید. ای بودای رخشان! نمی‌توانی آنچه را که در دم روشن‌رایی بر تو گذشته است، با واژه‌ها و درس‌ها به کسانی دیگر برسانی. درس‌های بودای روشن‌رایی بسی چیزها را دربرمی‌گیرد، بسا چیزها می‌آموزد...، اما یک چیز هست که در این دستور ارجمند ننگ‌نچیده است و آن راز آن چیز است که خود بودای رخشان آموخته است. (همان: 34)

سیدارتا پیشتر نیز در زندگی برهمنی و شمنی این اعتقاد را که کمال آموختنی نیست و برای رسیدن به آن باید به سلوک پرداخت، ابراز نموده بود، اما این‌بار با صراحتی بیشتر این موضوع را به بودا می‌گوید. بودا او را از هوشمندی بسیار برحذر می‌دارد، اما سیدارتا می‌خواهد خود سلوک کند و از کسی درس نگیرد.

در کنش سوم داستان، سیدارتا آخرین معلم (بودا) و آموزه‌هایش را همچون آموزه‌ها و معلمان پیشین رها می‌کند تا از خود بیاموزد. در اینجا تغییر مهمی در زندگی او روی می‌دهد و او از زندگی معنوی بیزار می‌شود.⁽³⁾ البته هدف سیدارتا در اینجا رها کردن زندگی معنوی نیست؛ چراکه او به هر حال، در محیطی معنوی

پرورش یافته است. او می‌خواهد همه چیز را خود بیازماید. اگر زندگی دنیوی در تعالیم معنوی برهمنان، شمنان و بودا حقیر، مجازی، گناه‌آلود و رنج‌آور توصیف شده است، سیدارتا می‌خواهد خود این موضوع را بیازماید. این کنش با مجموعه‌ای از رویدادها و کنش‌های دیگر دنبال می‌شود. شاید وقفه‌ای که در انتشار بقیه‌ی رمان روی داده است (گلن 1373: 41) نیز به خاطر پیچیدگی تنظیم همین کنش‌ها و رویدادها بوده است. در ابتدای این مجموعه رویدادها، هسه می‌کوشد ذهن خواننده را برای شنیدن رویدادهایی بسیار متفاوت آماده کند؛ بنابراین ابتدا گوویندا را که می‌توان او را نماد پاکدامنی دینی در سیدارتای برهمن دانست، از سیدارتا جدا می‌کند. سپس در دو رویداد دیگر زمینه‌سازی را تکمیل می‌کند. آن دو رویداد یکی رؤیای سیدارتا درباره‌ی گوویندا است که در آغوش سیدارتا به زنی تبدیل می‌شود که نماد لذات دنیوی است. رویداد دوم برخورد سیدارتا با زن جوانی است که در واقعیت و نه رؤیا، خود را بر سیدارتا عرضه می‌کند. هرمان هسه می‌داند که در این مقطع، خواننده انتظار دارد با سیدارتای پاکدامن روبه‌رو شود، ولی می‌کوشد تا ذهن خواننده را آماده‌ی قبول کنش بعدی و زندگی نوین سیدارتا کند. هرمان هسه یک رویداد فرعی دیگر را نیز با هدف تأثیر بر تحول بعدی داستان در این بخش قرار داده است و آن تذکر مرد قایق‌ران به سیدارتا برای بازگشت او به همان‌جا است. خواننده پس از مجموعه‌ای از کنش‌ها و رویدادهای داستانی متوجه می‌شود که سیدارتا دوباره در همان موقعیت مکانی و روحی به نزد مرد قایق‌ران برمی‌گردد.

در کنش چهارم داستان، سیدارتا با کامالا مواجه می‌شود. سیدارتایی که از معلمان گریخته است، اینک پس از تراشیدن ریش و شست‌وشوی تن به دیدار این زن روسپی می‌رود و از او می‌خواهد که دوست و معلمش باشد؛ معلمی که شادکامی‌های دنیایی را به او بیاموزد و او را از حسن خود کامیاب سازد. کامالا کاماسوامی بازرگان را به سیدارتا معرفی می‌کند تا از او کسب‌وکار بیاموزد و ثروتمند شود. سیدارتا از کامالا و از زندگی دنیوی کام می‌گیرد و به ثروت نیز دست می‌یابد، اما به تدریج گرفتار رنج زندگی دنیوی می‌شود و برای رهایی از این رنج به قمار و باختن هر چه که دارد، روی می‌آورد. سیدارتا در قمار هم مانند شاگردی، چیزهای بسیار می‌آموزد.⁽⁴⁾ باید توجه کرد که این آموختن‌ها در مسیر سلوک است و در این مرحله، تجربه‌ها معلم سیدارتا هستند.

کنش پنجم داستان در پی دلزدگی و ناخشنودی سیدارتا از زندگی دنیوی رخ می‌دهد. سیدارتا یک روز خسته از رنج‌ها همه چیز را می‌گذارد و می‌گریزد. او تلاش کرده است مانند مردمان عادی شود و خوشی‌های سطحی آنان را داشته باشد، اما همه چیز برای او در حکم یک بازی است و این بازی تکراری «سامسارا» است که او را دلزده کرده است؛ اگرچه این نیز بخشی از سلوک برای سیدارتا به شمار می‌رود. سیدارتا پس از خوابی طولانی، به گوویندا که در حال گذر از کنار رودخانه او را دیده است، می‌گوید که جهان و ناپایداری و زودگذر بودن آن را آزموده و آموخته‌های تجربی‌اش او را بسیار شادمان کرده است. سیدارتا می‌اندیشید که چرا در روزگار برهمنی و شمنی با خود وارد نبرد شده است. او درمی‌یابد که دانش بیش از اندازه راه‌ها را بر او بسته

است و خودستایی ناشی از آن دانش و هوشمندی رستگاری را از او دور کرده است. اکنون سیدارتا معنویت دوستی و دنیادوستی هر دو را آزموده است. این کنش این بار سیدارتا را به شاگردی قایقران سوق می دهد. مرد قایقران درباره چیز خاصی که رود آن را به هر شخصی به طور جداگانه می آموزد، سخن می گوید. سیدارتا مدتی مانند مرد قایقران و در کنار او زندگی و کار می کند.

اکنون باید کنش ششم داستان رخ دهد. در این بخش، از نظر داستانی یک اتفاق لازم است تا وضعیت سیدارتا را به صورتی آگاهانه تغییر دهد. هرمان هسه زمینه لازم برای این اتفاق را در فصل های پیشین کتاب فراهم کرده است؛ روزی کامالا به سیدارتا گفته بود که اگر فرزندی بخواهد، ترجیح می دهد از سیدارتا باشد. (هسه 1368: 65) اگرچه سخن کامالا و تأثیر آن در این بخش یک کنش با تعریف متداول آن، «تغییری آگاهانه و غیر تصادفی از یک موقعیت به موقعیت بعدی» (Pfister ۱۹۹۱: ۱۹۹) نیست و بیشتر یک رویداد داستانی است و فرصتی برای تغییر موقعیت سیدارتا در داستان است. فرزند او، سیدارتای کوچک، همراه با کامالا از راه می رسند. سیدارتا مرگ کامالا را می بیند و با فرزند خود مواجه می شود. سیدارتایی که زندگی مردم عادی و خوشی های آنان را محقر می پنداشت، اینک همانند مردم عادی به پسر خود دل می بندد، اما پسر از او دور می شود. با فرار پسر و اندوهگین شدن سیدارتا، داستان پیچیده تر می شود. سیدارتا اکنون خوشی های مردم عادی را محترم و ارجمند می شمارد؛ چون خود آنها را تجربه کرده است. بت خودبینی و خودستایی ناشی از دانش بسیار در درون سیدارتا باید شکسته شود؛ زیرا سلوک او را به سرچشمه شادمانی و آرامش نخواهد رساند مگر آنکه او این مرحله را با شکستن بت درون خویش طی کند:

راست بود که (او) هرگز خود را چنان در دیگری رها نکرده بود که خود را از یاد ببرد، هرگز به دیوانگی های مهرورزی برای دیگری تن در نداده بود، هرگز نتوانسته بود، چنین کند و در آن هنگام، چنان پنداشته بود که بزرگ ترین دوگونگی او با مردم همین است، اما اکنون از آن هنگام که پسرش آنجا آمده بود، از اندوه و از راه مهرورزی، سیدارتا نیز بی کم و کاست همچون یکی دیگر از مردم شده بود. (هسه 1368: 109)

کامالا با آموختن مهرورزی به سیدارتا، و سیدارتای کوچک با فراهم کردن زمینه تجربه عمیق مهرورزی، بت درونی سیدارتا را می شکنند. تجربه مهرورزی برای سیدارتا گام مهمی در سلوک به شمار می رود. پس از این کنش، بخش انتهایی داستان سیدارتا که در واقع، نتیجه گیری هرمان هسه را در بر می گیرد، آمده است. این بخش از داستان که شامل صحبت های او با قایقران و گویندا است، حاصل کنش آخر داستان است. در این بخش تغییری عمیق در سیدارتا رخ می دهد و او را به تفکر وامی دارد. بخش مهمی از سلوک درونی سیدارتا در همین جا است. سیدارتا می آموزد که صدای رود صدای تکرار رویدادها است. او می آموزد که رود گذشته و حال و آینده دارد، اما کل طول رود، رود نامیده می شود. کلیت رود تنها یک صدا دارد و آن صدای «ام» است. «ام همان واژه مقدس و نماد وحدت وجود و آخرین درجه کمال خویشتن خویش است که برهمنان در دعاها و

سرودهای خود آن را به زبان می‌رانند و آن را رحمت مطلق و خدا نیز معنا می‌کنند.» (نجفی 1386: 128)؛ صدایی که کمال را به یاد می‌آورد.

سیدارتا اکنون دیگر با خود در نبرد نیست. دریافت سیدارتا چیست که چنین آرامشی را پس از جست‌وجوی بسیار به او بخشیده است؟ هرمان هسه گفت‌وگوی سیدارتا با گوویندا را به شرح این دریافت اختصاص داده است؛ سیدارتا به گوویندا می‌گوید که نتیجه جست‌وجوی بسیار نیافتن است؛ چراکه تنها همان چیزی را که می‌جویی، می‌بینی و از دیدن پیش پای خود ناتوان می‌شوی. سیدارتا می‌گوید که خرد را نمی‌توان به دیگری آموخت. حقیقت کمال چندوجهی است و وقتی در قالب واژه‌ها درمی‌آید، ناقص می‌شود. جهان ناقص نیست و در راه کمال نیز نیست، بلکه همان‌طور که هست، در هر دم کامل است؛ به همین دلیل، واژه‌ها و اندیشه‌ها بی‌ارزش هستند و آنچه ارزش دارد، خود چیزها هستند و می‌توان از هر یک - و نه فقط از رود- درس‌ها آموخت.

سلوک سیدارتا که با هدف دست یافتن به سرچشمه درون آغاز شده بود، با طی مراحل پیوستن به شمنان و ترک آنها، نزدیکی به بودا و رها کردن او، عشق به کامالا، اسارت در زندگی دنیوی و سپس گریختن از آن، شاگردی در محضر قایقران، از دست دادن کسانی که دل به آنها دل بسته است و سرانجام آموختن از رود پایان می‌پذیرد. سلوک در این داستان در سه حوزه موازی رخ می‌دهد؛ در حوزه بیرونی، سلوک سیدارتا شامل حرکت از جامعه برهمنی به زندگی شمنی، دیدار با بودا، دیدار با کامالا و در انتها استقرار در کنار رود است. در حوزه دوم که اندکی درونی‌تر است، بازنگری مکرر سیدارتا به درون خود و دلزدگی از آنچه هست و شوق تجربه‌های جدید، سلوک سیدارتا را شکل می‌دهد. سلوک در حوزه سوم کاملاً درونی است؛ سیدارتا در کنار رود نشسته است و در درون خود سلوک می‌کند. رود، قایقران و سپس گوویندا تنها عناصری داستانی هستند تا سیدارتا و هسه به‌واسطه آنها بتوانند فرآیند این سلوک را برای خواننده روشن‌تر کنند.

سؤال مهم درباره غایت این سلوک این است که آیا سیدارتا تسلیم شده است یا دریافتی نو از جهان دارد؟ آیا او با کامل دیدن جهان در کلیت خود رنج‌های ناشی از جزئیات رویدادها را تحمل‌پذیر می‌داند یا رنج‌ها را نیز در ذات خود شادمانی و آرامش می‌پندارد؟ و مهم‌تر اینکه آیا او با شکستن بت خودستایی و آن ستیزه‌پنهانی درون خود به کمال رسیده است؟!

شیخ صنعان

در داستان شیخ صنعان، کنش‌ها با مفهوم سلوک در راه رسیدن به کمال و آزمون الهی در این راه مرتبط هستند؛ آزمونی که در آن عارف با شکستن بت‌ها رو به سرچشمه کمال حرکت می‌کند و شکست عارف در آن به هبوط

او در این چرخه منجر می‌شود. شیخ صنعان پیر کامل دوران خویش است که با مریدان بسیار خود، پنجاه سال مقیم کعبه بوده است. تعلیم مریدان و عبادات و کرامات شیخ را مقتدای عام و خاص کرده است. توصیف عطار از حالات شیخ یک نکته پنهانی در خویش دارد که می‌توان از آن به «سکون در عافیت» تعبیر کرد.

شیخ بود او در حرم پنجاه سال
قرب پنجه حج به جای آورده بود
با مریدی چارصد صاحب‌کمال...
عمره عمری بود تا می‌کرده بود
هیچ سنت را فرونگذاشت او
خود صلوة و صوم بی‌حد داشت او
(عطار نیشابوری 1383: 286)

از نظر داستانی باید رویدادی موجب تحول داستان شود؛ زیرا «علتی آگاهانه برای کنش لازم است.» (Pfister ۱۹۹۱: ۱۹۹) شیخ با چنان مقام و کراماتی، چندین شب پیاپی در خواب می‌بیند که از حرم به روم رفته، بتی را سجده می‌کند. او با تعبیر خواب خویش درمی‌یابد که در سلوک خویش به گردنه‌ای دشوار رسیده است. از دید او، ابتلای الهی گردنه‌ای است که احتمال عبور از آن به سلامت، بسیار کم است. شیخ می‌داند که اگر از این گردنه بگذرد، تا آستان کمال خواهد رفت، اما اگر در پس این گردنه بماند، در عقوبت خواهد افتاد:

گر کند آن عقبه قطع این جایگاه
راه روشن گرددش تا پیشگاه
ور بماند در پس آن عقبه باز
در عقوبت ره شود بر وی دراز
(عطار نیشابوری 1383: 286)

کنش اول داستان بیرون آمدن از این سکون است. اگرچه خواب را ظاهراً باید علتی غیر ارادی تصور نمود، تعبیر خواب شیخ عنصر آگاهی را در این کنش تأیید می‌کند. شیخ در سلوک خود چنان مصمم است که برای کشف حقیقت خواب با مریدان عازم روم می‌شود و در آن سرزمین ناگاه در گلزاری دختری ترسا را می‌بیند. دختر ترسا چون پرده از رخسار برمی‌گیرد، آتش در ایمان و عافیت شیخ می‌زند و بت درونش را آشکار می‌سازد. «زهد و پارسایی بی‌بهره از عشق مورت کبر و غرور است؛ چون زمینه‌ساز توهم نیل به کمال حقیقت است و این خودپرستی بدترین بت پرستی است.» (ستاری 1381: 75) اکنون شیخ باید این بت را بشکند تا رها شود، اما با وجود سرزنش مریدان، عشق او چندین برابر می‌شود. عطار در توصیف حالات شیخ با عباراتی هنرمندانه و زیبا تغییر حالت شیخ را باورپذیر می‌کند.

در ریاضت بوده‌ام شب‌ها بسی
روز و شب بسیار در تب بوده‌ام
خود نشان ندهد چنین شب‌ها کسی...
من به روز خویش امشب بوده‌ام
از برای این شبم می‌تاختند
کار من روزی که می‌پرداختند
(همان: 288)

شیخ به مدت یک ماه معتکف کوی دختر ترسا می‌شود. تحول او از پیر مقیم کعبه به معتکف کوی دختر ترسا بخشی از سلوک او است. رویدادها و کنش‌های بعدی به دنبال پایداری شیخ بر ادعای خود به وقوع می‌پیوندد

و همین سلسله رویدادها سلوک درونی و بیرونی او را شکل می‌دهد؛ اگرچه فاعل این رویدادها دیگر تنها او نیست.

در کنش دوم، دختر ترسا که از عشق شیخ باخبر شده است، شیخ را در معرض انتخابی سخت قرار می‌دهد و چهار شرط پیش روی او می‌نهد: سجده بر بت، قرآن‌سوزی، خم‌نوشی و رها کردن ایمان. شیخ صنعان با پذیرفتن هر چهار شرط، همراه دختر به میخانه می‌رود و عقل و هوش را با گرفتن جام شراب از دست یار می‌بازد. باختن عقل و هوش پس از خوردن شراب اسطوره فراموشی و تذکر را به ذهن می‌رساند. (شایگان‌فر 1387: 111) شیخ با خوردن شراب همه قرآن و تصانیف دینی را از یاد می‌برد و اسطوره فراموشی شکل عینی به خود می‌گیرد. شیخ مست می‌خواهد دست در گردن یار کند، اما دختر او را به خوکبانی وامی‌دارد. مریدان، درمانده و ناامید، قصد دارند به کعبه بازگردند. یکی از ایشان نزد شیخ می‌آید و درحالی‌که کنایه‌آمیز سخن می‌گوید، اجازه می‌خواهد:

می‌رویم امروز سوی کعبه باز	چیست فرمان باز باید گفت راز
یا همه همچون تو ترسایی کنیم	خویش را محراب رسوایی کنیم...
یا چو نتوانیم دیدت هم‌چنین	زود بگریزیم بی‌تو زین زمین

(عطار نیشابوری 1383: 296)

فاعل کنش سوم داستان مرید خاص شیخ است. تا این بخش همه رویدادها بر علیه ایمان و پاکدامنی شیخ رخ داده و او را به فراموشی سوق داده‌اند، اما کنش بسیار متفاوتی در این بخش روی می‌دهد که بخش دیگر اسطوره فراموشی و تذکر را به یاد می‌آورد؛ وقتی مریدان به کعبه می‌رسند، مرید خاص شیخ که با او و دیگر مریدان به روم نرفته بود، با شنیدن شرح حال شیخ آشفته می‌شود و مریدان را به علت بی‌وفایی به شیخ سرزنش می‌کند؛ از این رو، مریدان به همراه مرید خاص به روم بازمی‌گردند و گره‌گشایی اصلی طرح داستان از همین جا آغاز می‌شود. مریدان و مرید خاص جنبه‌هایی از وجود شیخ هستند که به صورت نمادین به شخصیت‌های داستانی بدل شده‌اند. این کنش و رویدادهای آن نیز جنبه‌هایی از سلوک شیخ است؛ هرچند سلوک شیخ در این بخش نمودی عینی ندارد و رویدادها بدون حضور او رخ می‌دهد. در اسطوره هندی *ماتسیندرات* و *گوراخانات* نیز شاگرد پس از نگهبانی از جسم استاد، در لباس رقاصه‌ای ظاهر می‌شود تا با یادآوری گذشته، استاد را از اسارت زنان نجات دهد. (الیاده 1362: 120) در اینجا هم نمادین بودن شاگرد و مرید خاص در سلوک استاد و پیر روشن می‌شود.

زاری چهل‌روزه مریدان به درگاه خداوند، دعای مرید صادق و سرانجام شفاعت پیامبر (ص) سبب توبه شیخ می‌گردد. عطار از قول پیامبر نقل می‌کند که بین شیخ و حق از دیرباز غباری بوده است که با دعای مرید خاص از راه برخاسته و راه بر شیخ آشکار شده است و اسرار قرآن و احادیث به خاطرش بازگشته است. دختر ترسا

نیز بر اثر خوابی که می‌بیند، دگرگون می‌شود و در پی شیخ و مریدان می‌رود و عاقبت پس از مسلمان شدن از ذوق ایمان و بی‌طاقتی حاصل از فراق، جان به جانان تسلیم می‌کند.

سلوک شیخ در این داستان در دو حوزه موازی رخ می‌دهد: در حوزه بیرونی، سلوک شیخ و مریدان از حریم امن حرم آغاز می‌شود و پس از طی مراحل در روم که بیانگر تناقض روشنی با تیرگی و ایمان با کفر است، پایان می‌پذیرد. در حوزه دوم، پایمردی شیخ در مواجهه با عشق و پای نهادن بر خویشتن سلوک را شکل می‌دهد. این سلوک با وجود پاره‌ای عناصر بیرونی، درونی است. شیخ در این سلوک همه چیز را رها می‌کند تا از تعلقات عریان شود. گذر از نام و ناموس، ترک دین و دانش، ترک تن و ترک مریدان که گویی نماد صفات پسندیده شیخ هستند، گام‌های این حوزه سلوک به شمار می‌آیند. شیخ و مرید صادق در حقیقت یک تن هستند که تنها صفت پایمردی را تداعی می‌کنند. تنها چیزی که از شیخ باقی مانده، پایمردی است و همین صفت برای طی کردن راه سلوک کافی است.

شبهات مفاهیم دو داستان

الف. ترک عافیت و سلوک برای رسیدن به کمال مهم‌ترین مفهوم مشترک دو داستان است. شیخ صنعان با عافیت‌طلبی به بت درون خود پی‌نمی‌برد. هرچند او در شکستن این بت نقشی به ظاهر منفعل دارد، شاید بتوان گفت که ترک عافیت و قراردادن خود در معرض خواست الهی و سپس پاکبازی شیخ در بخشش او مؤثر است. ترک عافیت در مورد سیدارتا چند بار اتفاق می‌افتد و جنبه‌های متنوعی دارد. جست‌وجو در سیدارتا ویژگی بسیار فعالی است؛ اگرچه منشأ این جست‌وجو خودستایی ناشی از دانش بسیار است؛ همان دانشی که بودا نیز سیدارتا را از آن برحذر می‌دارد.

ب. نماد زن در هر دو داستان کارکردی مشابه دارد. کامالا همچون دختر ترسا، شروطی را برای سیدارتا که زندگی عادی را حقیر می‌شمارد و از آن کراهت دارد، در نظر می‌گیرد. نکته دیگر درباره این دو زن آن است که هر دو با وجود پایبندی بسیار به اعتقادات خود، از آن بازمی‌گردند و به مرتبه‌ای تازه در ایمان می‌رسند. عقیده هر دو شخصیت زن با عقیده عاشق تضاد دارد. عطار دختر ترسا را روحانی صفت معرفی کرده است و کامالا در هر فرصتی به نوعی فلسفه‌ورزی با سیدارتا می‌پردازد که نشان از اعتقاد او به روش زندگی خویش دارد. مرگ در پی ایمان و در مقابل دیدگان عاشقان پایان اندوهباری برای هر دو زن است.

دلیل مرگ دختر ترسا پس از آگاهی شیخ صنعان آن است که اگر دختر وسیله استحاله پیر بوده است، هنگامی که پیر به خود آمد و به راستی از شغل دنیا رجوع کرد، دیگر به کار نمی‌آمده است. حتی اگر کلمه شهادت گفته و دین مسلمانی گرفته باشد. (ستاری 1381: 112)

مرگ کامالا و ناپدید شدن پسر سیدارتا نیز همین کارکرد داستانی و معنایی را دارد. در اینجا توجه ما به کلیت رویدادهایی است که سیدارتا با آنها مواجه می‌شود. کامالا یکی از این رویدادها و یک جزء از کل است. کامالا و پسرش آشکارکننده و شکننده بتی هستند که در درون سیدارتا است. دختر ترسا نیز آشکارکننده بتی است که در درون شیخ صنعان قرار دارد و باید شکسته شود. به تعبیری «دختر ترسا بت‌شکنی بود که سترگ‌ترین و سهمگین‌ترین بت را در پیر پارسا که «من» است، خرد درهم شکست.» (کزازی 1376: 176) کامالا و پسرش و دختر ترسا وظیفه نمادین خود را که همان شکستن بت درونی سیدارتا و شیخ صنعان است، به انجام رسانده‌اند و دیگر حضور آنها اگر برای سلوک زیانبار نباشد، سودمند نیست.

ج. عشق در هر دو داستان جایگاه بسیار ویژه‌ای دارد. تحولات اساسی در هر دو داستان با عشق زمینی آغاز می‌شود و به سرانجام می‌رسد. عشق دختر ترسا شیخ صنعان را از پبله بی‌گناهی و زهد خویش بیرون می‌آورد و پایمردی او در این عشق او را از هر چه دارد، جدا می‌سازد. تنها عشق می‌تواند شیخ را از شیخی خود بیرون کند و به عشق حقیقی رهنمون گردد. در حقیقت، «زاهد خداپرست با اطاعت از انسان مورد علاقه خود و بیم از خشم وی و بالاخره تلاش در جلب رضایت او همان رفتاری را که لازم است در برابر خداوند داشته باشد، پیشاپیش تمرین و ممارست می‌نماید.» (ریتر 1388: 138 و 250) در داستان سیدارتا همان‌طور که پیشتر اشاره شد، عشق به کامالا رنگ‌ورویی دیگر دارد. صداقت سیدارتا در عشق به کامالا او را در مسیر تجربه‌اش یاری می‌کند. نویسنده با دقت خاصی، بستر بروز این عشق را به تدریج فراهم می‌کند و آنگاه که سیدارتا کامالا را می‌بیند، همه چیز آماده است تا سیدارتای برهنه، سیدارتای شمن و سیدارتای پرهیزگار عاشق کامالای روسپی شود. البته باید توجه داشت که داستان سیدارتا فراز و فرودهای مهم دیگری نیز دارد که نقش این عشق را در تحول سیدارتا کم‌رنگ می‌کند. اگر کامالا در انتهای داستان دوباره حضور نمی‌یافت، حتی می‌توانستیم او را شخصیتی فرعی در داستان تصور کنیم، اما کامالا به همراه سیدارتای جوان بازمی‌گردد و برای خواننده پیوندی ذهنی بین عشق به کامالا و دور بعدی سلوک سیدارتا ایجاد می‌کند.

د. ترک عافیت و قرار گرفتن در آماج ملامت وضعیت مشابه دیگری است که سیدارتا و شیخ صنعان تجربه می‌کنند. البته یاران سیدارتا همواره با او مهربان هستند و او را ملامت نمی‌کنند. ملامت‌گر سیدارتا خود او و خواننده داستان او است، اما شیخ صنعان را هم یارانش و هم خواننده داستان ملامت می‌کنند. سیدارتا لذت‌های معنوی و مادی را می‌چشد، اما خوشبخت نیست. تنها آنگاه که از عافیت می‌گریزد و رنج‌های دنیوی را با تمام وجود احساس می‌کند، به روشن‌بینی و درک سعادت نائل می‌شود. شیخ صنعان نیز از لذت‌های معنوی به طور کامل بهره‌مند است، اما می‌تواند به مرتبه‌ای بالاتر از کمال دست یابد. او باید ترک عافیت کند، رنج ملامت را بیازماید و در این آزمایش، مرتبه و مقام و همه لذت‌های خویش را از دست بدهد و پست‌ترین مراتب زندگی را از سر بگذرانند؛ «زیرا عبادت محض آدمی را پالوده و عناندار نفس سرکش نمی‌کند؛ چه تا محک تجربه به

میان نیاید، نمی‌توان دانست که در او غشی هست یا نه و عشق برترین آزمون است.» (ستاری 1381: 76) وضعیت شیخ صنعان یادآور وضعیت آدم در بهشت است. مرتبه آدم مرتبه بودن در بهشت است و برای آزموده شدن در راه کمال باید رنج‌های مرتبه خاک را چشید. گویی مریدان در این میان جماعت فرشتگان درونی و بیرونی‌اند و آن مرید صادق و زیرک و کارآزموده قلب آدم است.

تفاوت مفاهیم دو داستان

الف. سلوک شیخ صنعان در راهی است که تا پیشگاه خداوند امتداد یافته است. حقیقت مفهومی درونی و بیرونی است و سعادت بشر در گرو سلوک در آن راه است. در این سلوک ناگزیر سختی‌ها بروز می‌کند، اما واقعه شیخ صنعان مخصوص او نیست و هر کس در این راه ممکن است با چنین واقعه‌ای روبه‌رو شود:

نیست یک تن بر همه روی زمین
کاو ندارد عقبه‌ای در ره چنین
(عطار نیشابوری 1383: 286)

سلوک در داستان سیدارتا حرکت به سوی سرچشمه سعادت و آرامش است؛ این سلوک جست‌وجویی است در درون خویش و برای ادراک هستی خویش. سعادت و آرامش چیزی نیست که از ابتدا برای سیدارتا روشن باشد، بلکه او به تدریج سرچشمه آرامش درونی را کشف می‌کند. جست‌وجوگر کمال رویدادها را تعبیر می‌کند و تفکر درونی او به هر رویداد بزرگ یا حتی کوچک نقش مؤثری در جست‌وجو می‌بخشد. بر این اساس، در فضای فکری جست‌وجوگر حوادث، زمان و اشیا می‌توانند وحدت یابند و یک مفهوم را القا کنند. در حکایت شیخ صنعان سالک باید از گردنه‌های مسیر کمال عبور کند و در هر گردنه از آرایش‌ها پاک شود. این مسیر تا پیشگاه خداوند امتداد دارد. در داستان سیدارتا، کمال ادراک جهان است؛ ادراکی که همه چیز را پیوسته می‌بیند و رود و سنگ و انسان را اجزای یک واحد تلقی می‌کند. بودا جهان را این‌گونه می‌بیند. سیدارتا نیز در انتهای داستان به چنین ادراکی دست می‌یابد و حتی از دید او، قایقران نیز چنین ادراکی دارد. آلوده شدن به تعلقات دنیوی برای سیدارتا تجربه‌ای ضروری برای رسیدن او به کمال است، درحالی‌که آلودگی شیخ صنعان منجر به محرومیت او از کمال و گرفتار شدن در یکی از گردنه‌ها می‌شود. هرچند شیخ صنعان نیز با رفتن به روم از آایشی که در درون دارد، باخبر و در انتها از آن آایش پاک می‌شود؛ از این رو، می‌توان گفت گرفتاری شیخ بخشی از پالایش او در مراحل سلوک است.

عطار با توصیف حالات شیخ در ابتدای داستان این نکته را روشن می‌سازد که شیخ با کمال و سعادت خود چه خواهد کرد. این ویژگی به تعریف کمال بر مبنای چرخه‌های تعالی و سیر الی الله بر می‌گردد، اما در داستان سیدارتا این مسأله مبهم می‌ماند. در این داستان، کمال مفهومی کهن‌گویی دارد.

ب. دلزدگی مکرر سیدارتا از وضع موجود و طی کردن مراحل متعدد برای رسیدن به کمال در شیخ صنعان دیده نمی‌شود. سیدارتا مانند دانش‌آموزی است که هر بار با آموختن دانشی درمی‌یابد که گمگشته‌اش او در این آموزه‌ها نیست. او می‌خواهد سعادت را بیاموزد یا به آن دست یابد، اما از برهمنان، شمنان، بودا، کامالا و مردم عادی در این باره چیزی نمی‌آموزد و دلزده می‌شود و دلزدگی موجب ترک تعلق می‌شود. به‌ویژه زمانی که از سامسارا می‌گریزد. ترک تعلق تدریجی است و در نهایت، به پذیرش اهمیت تعلق منجر می‌شود؛ آنجا که با نگاه کردن به تصویر خویش در آب چهره پدرش را می‌بیند. بر خلاف سیدارتا، شیخ صنعان تنها شاگرد عشق دختر ترسا می‌شود و با کنار گذاشتن همه تعلقات و پایمردی به کمال می‌رسد. ترک تعلق برای او یکباره و پس از عشق روی می‌دهد.

ج. سیدارتا باید پی‌درپی عشق را تجربه کند. او باید چندین نکته بیاموزد تا پخته شود. البته او در کلاس عشق علاوه بر مهرورزی، آراستگی، کامجویی از زن و دنیا، توجه به پول و همصحبتی را نیز می‌آموزد. برخی از آموخته‌های سیدارتا از کامالا است؛ کامالا برای سیدارتا بیش از آنکه معشوقه باشد، معلم است. سیدارتا تا پیش از مواجهه با کامالا، در همه چیز برترین است، اما با دیدن کامالا این بت در درون او شکسته می‌شود. برخلاف سیدارتا، شیخ صنعان تنها در کلاس عشق شاگردی می‌کند و در این کلاس باید تمام آموخته‌هایش را ترک کند. در این کلاس تنها پایمردی و صداقت شیخ صنعان آزموده می‌شود.

د. تفاوت زنان در دو داستان با وجود شباهت‌هایشان، مهم به نظر می‌رسد. کامالا بر خلاف دختر ترسا، به مبارزه با عقاید سیدارتا نمی‌پردازد و حتی به گفت‌وگو درباره گذشته سیدارتا علاقه‌مند است. علاقه او به صحبت درباره بودا که بخشی از اعتقادات سیدارتا محسوب می‌شود، در این رابطه قابل ذکر است. او برای سیدارتا خواستار ثروت مادی و شأن اجتماعی است و در این دو صفت او را به اوج می‌رساند، اما دختر ترسا همه شأن اجتماعی شیخ صنعان را از او می‌گیرد.

کامالا از همان ابتدا با سیدارتا مهربان است؛ هرچند سیدارتا شمنی است که نباید برای کامالا اهمیتی داشته باشد. در مقابل، دختر ترسا با وجود اهمیت و منزلت شیخ، هرگز با او مهربان نیست. روش کامالا برای تغییر عقاید سیدارتا نیز در برابر روش دختر ترسا قرار دارد. تفاوت دو روش در تغییر عقیده و شخصیت زن در انتهای دو داستان نیز قابل مشاهده است. کامالا به تدریج و با گذشت سالیان تغییر می‌کند، اما عقیده دختر ترسا به طور ناگهانی تغییر می‌کند. کامالا البته پیرو بودا می‌شود و دختر ترسا به مذهب شیخ می‌گردد.

روسی‌بودن کامالا در مقابل ترسایی و روحانی‌صفت بودن دختر ترسا با وجود آنکه تفاوت مهمی محسوب می‌شود، بیش از آنکه بار معنایی یا رمزی داشته باشد، اقتضای داستان است. سیدارتا برای پرداختن به لذات مادی باید با کسی همچون کامالا روبه‌رو شود و معشوقه‌ای تندخو و نامهربان چندان کمکی به پیشبرد داستان نمی‌کند.

نتیجه

سلوک در راه رسیدن به کمال که از جمله مفاهیم مشترک فرهنگ‌های مختلف و از دغدغه‌های دیرینه بشر بوده، بن‌مایه اصلی دو داستان سیدارتا و شیخ صنعان است. در این دو داستان با وجود برخی تفاوت‌ها، شباهت‌های زیادی نیز دیده می‌شود. داستان سیدارتا حکایت دلزدگی است و کنش‌ها یکی پس از دیگری به دلیل دلزدگی سیدارتا از وضع موجود رخ می‌دهند. سلوک در این داستان حرکت از یک تجربه به تجربه‌ای دیگر است و خودبینی و خودستایی ناشی از دانش بسیار بت درونی سیدارتا است که در پایان، از طریق عشق به زن و دنیا و فرزند شکسته می‌شود. حکایت شیخ صنعان نیز داستان ابتلای الهی در راه سلوک است و سالک در این ابتلا، با شکستن بت‌ها مسیر رو به سرچشمه کمال را طی می‌کند. دختر ترسا با جمال خویش آتش در ایمان و عافیت شیخ می‌زند و بت درون شیخ را آشکار می‌سازد و هم او بت‌شکنی است که شیخ را به کمال می‌رساند. جست‌وجوی کمال و رها کردن عافیت به خاطر آن مهم‌ترین شباهت دو داستان است. در حقیقت در هر دو داستان، شخصیت‌های اصلی برای جست‌وجوی کمال به سیر و سلوک بیرونی و درونی می‌پردازند و با طی مراحل که مهم‌ترین آنها عشق زمینی است، به بیداری و مرتبه‌ای از کمال دست می‌یابند. ترک عافیت و آزمودن رنج وضعیت مشابهی است که سیدارتا و شیخ صنعان تجربه می‌کنند. آزمون‌ها و ابتلاها واسطه رسانیدن سالک به مقصود و هدف نهایی هستند و چشم باطن سالک پس از گذر از آنها گشوده می‌شود. در این دو داستان نیز سالکان طالب کمال پس از گذار از مراحل سلوک، به کمال نزدیک می‌شوند. نماد زن در هر دو داستان کارکردی مشابه دارد و عشق جایگاه بسیار ویژه‌ای را در نزدیک گرداندن قهرمانان به کمال، به خود اختصاص داده است. البته شخصیت‌های زن و مفهوم ترسیم‌شده از کمال در این دو داستان تفاوت‌هایی با یکدیگر دارند. در باب تفاوت دیگر دو داستان می‌توان به دلزدگی مکرر سیدارتا از وضع موجود و طی کردن مراحل متعدد در رسیدن به کمال اشاره کرد که در شیخ صنعان دیده نمی‌شود. سیدارتا باید عشق را تجربه کند تا پخته شود، اما شیخ صنعان باید با عشق آموخته‌هایش را ترک کند.

پی‌نوشت

(۱) در ترجمه متن سیدارتا واژه Samana به «شمن» ترجمه شده است، درحالی‌که این واژه با اصطلاح Shaman تفاوت کلی دارد. «شمنیسم به معنای دقیق آن، پدیده‌ای دینی مربوط به سیبری و آسیای مرکزی است و مساوی است با فن خلسه. از آغاز قرن بیستم، قوم‌شناسان از واژه‌های شمن، حاکیم، ساحر و جادوگر برای

نامگذاری افراد خاصی، که دارای نیروهای جادویی - مذهبی هستند و در همه جوامع ابتدایی یافت می‌شوند، استفاده نموده‌اند. این آشفتگی مانع از درک صحیح پدیده شمنیسم شده است. صحیح‌تر آن است که شمنیسم را در میان نظام‌های عرفانی طبقه‌بندی کنیم تا با آنچه معمولاً دین نامیده می‌شود. (الیاده 1387: 39-46)

هسه واژه Samana را به کار برده است و به نظر می‌رسد مفاهیم مرتبط با Shramana را مد نظر داشته است. فلسفه هندی را می‌توان از یک منظر وسیع، به دو شاخه متضاد برهمنی و شرمانی تقسیم‌بندی کرد. شرمانان گروهی از مردمان هند هستند که برای رهایی از «سامسارا» به مفهوم دور باطل زندگی رنج‌آلود، به ریاضت‌های سخت هدایت شخصی از طریق مراقبه معتقد هستند. زندگی شرمانی زندگی رهاشده از هر تعلقی است. ازدواج، دارایی، مالکیت و حتی نظافت شخصی برای یک شرمان بایسته نیست. شرمانان حتی راه‌هایی برای فراموشی تن خاکی و افکار خویش دارند. انکار هرگونه خالق برای جهان، انکار اندیشه‌ها و کتب ودایی، تأیید «کارما» و «سامسارا»، مفاهیم دایره تولد مجدد در رنج و تناسخ روح، تأکید بر لزوم ریاضت‌های جدی و ترک همه تعلقات، مردود دانستن تأثیر قربانی و تشریفات مذهبی دیگر برای پاکی فرد، و رد هرگونه سازمان طبقاتی جامعه و به‌ویژه طبقه کاهنان از جمله اعتقادات فلسفی منسوب به شرمانان است. ظاهراً بودا نیز در ابتدا زندگی شرمانی را برمی‌گزیند و سپس از رنج دادن به تن خویش دست می‌کشد و به روشنایی می‌رسد. برهمنان از سوی دیگر، معتقدان به تعالیم ودایی هستند و از اعمال مذهبی ودایی پیروی می‌کنند. آنها زندگی عادی دارند و ازدواج و مالکیت و سایر ملزومات زندگی را مجاز می‌شمارند. بر خلاف شرمانان، زندگی برهمنان با خوش‌بینی نسبت به دنیا همراه است. به تدریج بخشی از اندیشه‌های شرمانی در برهمنان نفوذ کرده و اعتقاد به عدم خشونت، ریاضت، چرخه هستی رنج‌آلود «سامسارا»، تناسخ و تولد مجدد، کارما (پاداش و مجازات در زندگی مجدد) در برهمنان قوت گرفته است. همچنین پرستش حیوانات و مظاهر مختلف خدایان رو به ضعف نهاده است. (Lochtefeld ۲۰۰۱: ۶۳۹)

(۲) واژه آتمن (Atman) به معنی خود و خویشتن است که در اوپانیشادها (Upanishads) به مفهوم گوهر درونی انسان و ذات او به کار رفته است همان ذاتی که ابدی، ثابت و هویت بخش به انسان است و در کمال خود با برهمن که مبدأ همه چیز است یکی است. (Lochtefeld, ۲۰۰۱: ۶۹) نگرش اوپانیشادها به عالم وجود نگرشی است مبتنی بر وحدت وجود؛ آتمن در همه حضور دارد و کل وجود در ژرفایی ژرف وحدت دارند و آتمن که عین برهمن است، چون رشته نامرئی میان تسییح، همه موجودات هستی را به یکدیگر مرتبط ساخته است. (نادری 1374: VI)

(۳) به تعبیر گلن، در حقیقت هسه جوان و همتایش در داستان سیدارتا هر دو از رفتن به مسیری که پدرانشان برای آنها تعیین کرده‌اند، روی برمی‌تابند و بر این حق که به راه سرنوشت خود بروند، پافشاری می‌کنند. (1373:

50) برای سیدارتا، ستیزه با هر چیز برای دست یافتن به رهایی صفتی است که ریشه آن را باید در پس‌زمینه زندگی هسه بازجست. (برای اطلاع بیشتر ر.ک. نجفی 1386: 15 و 165-181)

(۴) در ترجمه پرویز داریوش عبارت «und einige Würfelspieler» (Hesse ۱۹۲۲: ۵۷) به «و آنگاه تاسبازی جنگاور» (هسه 1368: 125) ترجمه شده است. در ترجمه انگلیسی داستان، عبارت آلمانی فوق به صورت «and some gamblers with dice» ترجمه شده است. (Olesch et al. ۲۰۰۸: ۱۴۷) در هر دو متن آلمانی و انگلیسی، علامت جمع نشانه متعدد بودن و نکره بودن است و در ترجمه انگلیسی، واژه «some» نیز بر حالت نکره تأکید دارد؛ از این رو، ترجمه دقیق‌تر این عبارت «و سپس تاسبازانی جنگاور» یا «و قماربازانی در بازی با تاس» است. اصل آلمانی به‌وضوح نشان می‌دهد که شخصیتی قمارباز در داستان وجود ندارد، بلکه اشاره سیدارتا به آموخته‌هایش در قمار است که یک بازی دو یا چندطرفه است و گاه مبنای آن پاکبازی و به بازی گرفتن همه دارایی‌ها است.

کتابنامه

- اخوت، احمد. 1376. دستور زبان داستان. تهران: نشر فردا.
- الیاده، میرچا. 1362. چشم‌اندازهای اسطوره. ترجمه جلال ستاری. تهران: توس.
- _____ . 1387. شمنیسم. ترجمه محمدکاظم مهاجری. چ 2. تهران: ادیان.
- ریتر، هلموت. 1388. دریای جان. ترجمه عباس زریاب خویی. چ 3. تهران: الهدی.
- ستاری، جلال. 1381. پژوهشی در قصه شیخ صنعان و دختر ترسا. چ 2. تهران: مرکز.
- شایگان‌فر، حمیدرضا. 1387. «مأخذ داستان شیخ صنعان» (اسطوره فراموشی و تذکر). فصلنامه علمی پژوهشی علوم انسانی دانشگاه الزهراء. ش 73.
- عطار نیشابوری، فریدالدین محمدبن ابراهیم. 1383. منطق‌الطیر. مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: سخن.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان. 1374. شرح احوال و نقد آثار شیخ فریدالدین عطار نیشابوری. چ 2. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- کزازی، میرجلال‌الدین. 1376. پارسا و ترسا. تهران: دانشگاه علامه طباطبایی.
- کلن، جری. 1373. نگاهی دیگر بر آثار برجسته هرمان هسه. ترجمه سپیده عنذلیب. تهران: نقطه.
- گوهرین، سیدصادق. 1363. شیخ صنعان. چ 10. تهران: امیرکبیر.
- نادری، نامدار. 1374. آتمن و برهمن. تهران: پاسارگاد.

نجفی، رضا. 1386. شناختی از هرمان هسه. تهران: کاروان.
هسه، هرمان. 1368. سیدارتا. ترجمه پرویز داریوش. ج 3. تهران: اساطیر.

English sources

Hesse, H. ۱۹۲۲. *Siddhartha*. ۱۲th edition. Project Gutenberg Literary Archive Foundation. Oxford. ۲۰۱۰.
Lochtefeld J.G., ۲۰۰۱. *The Illustrated Encyclopedia of Hinduism*. Vol. ۱: A-M. Rosen Publishing Group. pp. ۶۹.
Lochtefeld, J.G. ۲۰۰۱. *The Illustrated Encyclopedia of Hinduism*. Vol. ۲: N-Z. Rosen Publishing Group. Pp ۶۳۹.
Olesch, G.; A. Dreher; A. Coulter; S. Langer; S. Chaichenets. ۲۰۰۸. *Siddhartha An Indian Tale*. The Project Gutenberg EBook. The Internet Archive. Presidio. San Francisco.
Pfister, M. ۱۹۹۱. *The theory and analysis of drama*. Cambridge University Press.



References

Attār Neishābouri, Farid-oddin Mohammad Ebrāhim. (۲۰۰۴/۱۳۸۳SH). *Manteq-ottayr*. Ed. by MohammadRezā Shafi'i-e Kadkani. Tehran: Sokhan.
Eliad, Mircea. (۱۹۸۳/۱۳۶۲SH). *Cheshmandāz-hā-ye Ostoureh (Aspects du mythe)*. Tr. Jalāl Sattāri. Tehran: Tous.
Eliade, Mircea. (۲۰۰۸/۱۳۸۷SH). *Shamanism (shamanism: archaic techniques of ecstasy)*. Tr. By M. Kazem Mohājjeri. ۲nd ed. Tehran: Adīān.
Forouzānfar, Badi'-ozzamān. (۱۹۹۵/۱۳۷۴SH). *Shar'h-e ahvāl o naqd-e āsār-e Sheikh farid-oddin Attār-e Neishābouri*. ۲nd ed. Tehran: Anjoman-e āsār o mafākher-e farhangī.

- Glenn, Jerry. (۱۹۹۴/۱۳۷۳SH). *Negāhi digar bar āsār-e barjaste-ye Herman Hesse (Hermann Hesse's short fiction)*. Tr. by Sepideh Andalib. Tehran: Noqteh.
- Gowharin, S. Sādeq. (۱۹۸۴/۱۳۶۳SH). *Sheikh-e San'ān*. ۱۰th ed. Tehran: Amirkabir.
- Hesse, Hermann. (۱۹۸۹/۱۳۶۸SH). *Sizārtā. (siddhartha)*. Tr. by Parviz Dārioush. ۳rd ed. Tehran: Asātir.
- Kazzāzi, Mirjalāl-oddin. (۱۹۹۷/۱۳۷۶SH). *Pārsā o tarsā*. Tehran: University of Allāmeḥ Tabātabāei.
- Nāderi, Nāmdār. (۱۹۹۵/۱۳۷۴SH). *Ātman o berahman*. Tehran: Pāsārgād.
- Najafi, Rezā. (۲۰۰۷/۱۳۸۶SH). *Shenākhti az Hermann Hesse*. Tehran: Kārevān.
- Okhovvat, Ahmad. (۱۹۹۷/۱۳۷۶SH). *Dastour-e zabān-e dāstān*. Tehran: Fardā.
- Ritter, Helmut. (۲۰۰۹/۱۳۸۸SH). *Daryā-ye jān. (Das meer der seele: mensch, welt und gott in den geschichten des FariduddinAttar)*. Tr. By 'Abbas-e
- Sattāri, Jalāl. (۲۰۰۲/۱۳۸۱SH). *Pazhouheshi dar qesse-ye Sheikh-e San'ān o dokhtar-e tarsā*. ۲nd ed. Tehran: Markaz.
- Shāyegānfar, Hamidrezā. (۲۰۰۸/۱۳۸۷SH). "Ma'khaz-e dāstān-e Sheikh-e San'ān 'Ostoure-ye farāmoushi o tazakor'", *The Journal of University of Al-zahrā*. No. ۷۳.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی